

یونان و دین

قسمت اول: مسأله اثبات خدا

رضا برنجکار

نیز بیشتر از قرآن کریم می‌باشد و اگر در برخی از شواهد، متفکرین یونان را در برابر دین موجود در یونان قرار داده‌ایم به جهت تأثیری است که آن دین، از دین یهود پذیرفته است.

منظور ما از یونان نیز بیشتر از همه، فلسفه ارسطو است و لذا در مورد اثبات خداوند نحوه خاصی از اثبات خداوند را که در فلسفه ارسطو مطرح است ریشه‌یابی کرده‌ایم و در مقابل تلقی دینی از معرفت خداوند قرار داده‌ایم.

[۲]

اگر بخواهیم تحلیلی کلی از تمدن یونان را ارائه دهیم، شاید بتوان گفت: تمدن یونان با تخیل آغاز شد، و به تعقل انتقال یافت و سپس به شهود و عرفان گرایید و در نهایت به مذهب انجامید.

مردم یونان ابتداءً با تخیل به اسطوره‌ها رسیدند و سپس با تعقل به فلسفه‌های مختلف و از فلسفه‌ها به شکاکیت و سرخوردگی از فلسفه، و در نهایت رو نهادن به عرفان و احتیاج به مذهب و وحی که اجابت خداوند بوسیله ارسال عیسی (ع) را به همراه داشت.

اما تخیل یونان به یکباره از زمین نروپیده

[۱]

منظور از عنوان فوق مقایسه عقاید یونانیان با ادیان الهی است، این مقایسه از این جهت حائز اهمیت است که عقائد یونانیان در تمدنها و فرق دیگر تأثیر عمیقی داشته و مبدأ بسیاری از مکاتب فلسفی بشمار می‌رود.

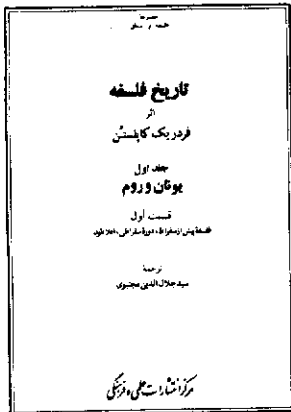
از طرف دیگر دین و وحی بعنوان هدایت بشریت مطرح است که ضمن تأیید عقل خواستار راهنمایی عقل و رفع اختلاف در آراء بشری می‌باشد. بنابر این با مقایسه عقائد یونان که بعنوان مبدأ آراء بشری مطرح است با دین که بعنوان رافع اختلاف در آراء بشر است می‌توان محک و معیاری برای بررسی همه عقاید مطروحه بدست آورد.

مراد از دین در عنوان فوق ادیان الهی است، یعنی مجموعه تعالیمی که انبیای الهی از جانب خداوند برای هدایت بشر در همه ابعاد به انسانها ارائه داده‌اند، از قبیل دین اسلام، دین مسیح و دین یهود.

و از آنجا که دین اسلام کاملترین ادیان الهی و خاتم ادیان محسوب می‌شود و قرآن کریم از آفت تحریف مصون مانده است، تأکید ما بیشتر بر اسلام است و شواهدمان

انجامید.

مورخ معروف فلسفه آقای کاپلستون می‌گوید: «از هنگامی که تفکرات و پژوهشهای نیمه علمی و نیمه فلسفی جهان‌شناسان ایونی جانشین حکمت و پند و امثال خردمندان (هفتگانه) و اساطیر شاعران شد، می‌توان گفت که فلسفه (در هر حال منطقاً) جای هنر را گرفت. این فلسفه نزد افلاطون و ارسطو به اوج خود رسید و سرانجام نزد پلوتینوس به بالاترین مرتبه



عروج خود نه در اسطوره‌شناسی بلکه در عرفان نائل آمد.» (۱)

ویل دورانت درباره تمدن یونان می‌گوید: «مبارزه مذهب و فلسفه، اکنون سه مرحله دیده بود: حمله به مذهب، مانند دوره قبل از سقراط، کوشش در راه جان‌نشین کردن اخلاقیات طبیعی بر مذهب، مانند دوره ارسطو و اپیکور، و بالأخره بازگشت به سوی مذهب در دوره شکاکان و رواقیان، این نهضت آخری منتهی به نشوپلاتونیزم و مسیحیت گردید. اینگونه توالی در تاریخ بارها اتفاق افتاده و شاید هم امروز نیز در حال تکوین باشد...» (۲)

بود، بلکه مسبوق به ماده پیشین بود. این ماده پیشین که تخیل یونانیان در آن شروع به تصرف می‌کرد، فطرت الهی و تذکرات ادیان پیشین بوده است. و لذا مهم‌ترین مسأله‌ای که در دوران تخیل مطرح است، مسأله خدایان و اسطوره‌های الهی است.

هنگامی که خیال یونانیان در این فطرت پاک الهی شروع به تصرف نمود، مسأله خدایان مطرح شد. مرحله بعدی تعقل بود، اما تعقل نیز مسبوق به ماده پیشین بود که همان تخیلات قبلی بود، تخیلات در صافی تعقل پالایش شده و فی‌المثل خدایان در نزد ارسطو به محرک اول یا عقل مبدل شد، و یا عقول در ارسطو و مُثُل در افلاطون جایگزین خدایان شدند.

از آنجا که عقل بشری مسبوق به تخیل، قادر به پاسخگویی به همه مسائل انسان نبود، در دوره‌های بعد گرایش‌هایی بعنوان بحث در اخلاق یا بعنوان شکاکیت بوجود آمد.

مرحله بعد، گرایش به شهود و عرفان بود. در این مرحله تعقلات، در صافی شهود پالایش یافته و مثلاً محرک اول، عقل و وجود مفارق در نزد افلوپتین (پلوتینوس) به احد، متعالی از وجود و ورای فکر و اندیشه و توصیف ناپذیر مبدل شد، الهیات سلبی افلوپتین، آخرین کوشش فرهنگ یونان در الهیات و خداشناسی بود.

و اینجا پایان تمدن یونان و ظهور دین مسیح (ع) بود.

این مراحل همانطور که پس از دین یهود، در یونان پدید آمد، بعد از دین مسیح نیز بنحوی دیگر در قرون وسطی محقق شد، تا به ظهور پیامبر خاتم (ص) و دین اسلام

[۳]

بعضاً شباهتهایی بین عقائد یونانیان و عقائد دینی دیده می‌شود که در توجیه آن نظریاتی بیان شده است.

یک نظر این است که فرهنگ و فلسفه یونان از ادیان پیشین، خصوصاً از تعالیم دین یهود بهره گرفته است، البته با تصرفاتی که از ویژگیهای فرهنگ یونان است. در این باره به ذکر شواهدی می‌پردازیم:

کاپلستون می‌گوید: «یهودانی بودند که ادعا می‌کردند که فلاسفه بزرگ یونانی افکار مهم و عمده خود را مدیون کتاب مقدسند» (۳)

«فیلون که شیفته فلاسفه یونانی بود معتقد بود که هم در فلسفه یونانی و هم در کتاب مقدس و سنت یهودی یک حقیقت واحد می‌توان یافت در حالی که معتقد بود که فلاسفه از کتب مقدس استفاده کرده‌اند» (۴)

«فیلویونوس (از نو افلاطونیان) همچنین این نظریه را داشت که افلاطون حکمت خود را از اسفار پنجگانه (پنتاتوخ) [عهد عتیق] گرفته است» (۵)

«حوزه نوقیثاغوری... رابطه نزدیک با حیات دینی آن زمان داشت (ظاهراً در اسکندریه یعنی محل تلاقی و اتصال فلسفه یونانی، علم اختصاصی و دین شرقی، تکوین یافته است» (۶)

ویل دورانت می‌گوید: «در تمام آشوبها و طوفانهای این دوران، یهودیان عشق موروثی خود را به دانش حفظ کردند و در ادبیات پایدار، این عصر بیش از سهم خود خدمت کردند، بعضی از عالیترین قطعات

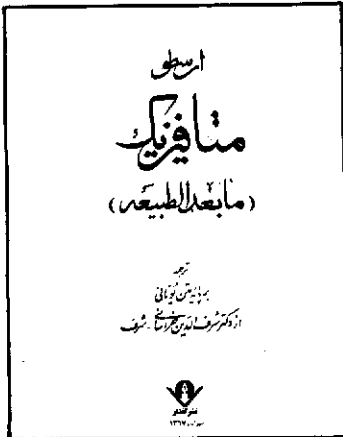
کتاب مقدس متعلق به این دوران است... یهودیان یونانی اغلب در اسکندریه و بعضاً در شهرهای دیگر مشرق مدیترانه به زبان عبری و آرامی و یونانی شاهکارهایی چون «کتاب جامعه»، «دانیال نبی» و قسمتی از «ضرب‌المثل» و «زبور داود» و قسمتهای اعظم کتب مجهول‌الاصل را نوشتند... دانشمندان آیات تورات را به زبان آرامی تفسیر می‌کردند، مدارس برای تدریس کتاب قانون یا تورات و تشریح موازین اخلاقی آن برای نسل روزافزون جوان باز شدند» (۷)

این نظریه بوسیله شاگرد یوستین، تاتیانوس و فلاسفه بعد از وی در قرون وسطی تقویت شد، اما توجیه دیگری که در قرون وسطی مطرح گردید مسأله لوگوس یا کلمه بود.

یوستین که از علمای مسیحی است با استفاده از انجیل یوحنا می‌گفت: «عیسی مسیح کلمه است و کلمه خداست... و کلمه هر کسی را که به این جهان می‌آید به فروغ خویش روشن می‌دارد، پس می‌توان نتیجه گرفت که ایمان به خدا ممکن است از طریق وحی طبیعی کلمه الهی، قبل از این که در قالب عیسی تجسد پذیرد و در میان ما مقرر گزیند حاصل آید» (۸)

«لاکتانتیوس از علمای مسیحی قائل بود که سقراط و افلاطون و سنکا سخنان نیکو بسیار گفتند و در اصل هر کدام از آنان به جزئی از کل حقیقت فرا رسید... لیکن نکته اصلی این است که کسی نمی‌تواند حق را از باطل در عقائد فلاسفه تمیز دهد، مگر اینکه پیش از آن حقیقت را شناخته باشد و هیچ کس از پیش نمی‌تواند حقیقت را بشناسد

شاید ریشه استقلال خاص عقلی را در آراء هراکلیتس بتوان یافت، وی اولین کسی بود که بر این مطلب تأکید کرد که اشیای محسوس دائماً در حال دگرگونی‌اند. اگر هم این حقیقت را فیلسوفان ایونی قبل از وی دریافته باشند، ولی او این مطلب را مورد تأکید قرار داد، و شهرت وی نیز بیشتر به جهت جملاتی است که در این زمینه بیان کرده است: مثلاً این جمله: «شما نمی‌توانید دوبار در یک رودخانه گام نهید، زیرا آبهای تازه پیوسته جریان دارد و بر شما می‌گذرد.»



ارسطو نقل می‌کند که هراکلیتوس می‌گفت: «همه چیزهای محسوس همیشه در حال سیلان‌اند و هیچ‌گونه علمی یا شناختی به آنها تعلق نمی‌گیرد.» (۱۲) نتیجه این نظر این است که علم و شناخت عقلی به محسوسات و امور عالم مادی تعلق نمی‌گیرد و محسوسات را نمی‌توان شناخت مگر اینکه به نحوی آن را از مادی بودن و جزئی بودن بدر آوریم و جنبه غیرمادی به آن بدهیم. این کار در یونان توسط انتزاع مفاهیم کلی از جزئیات انجام شد. کلیات با

مگر اینکه خدا آن را از طریق وحی به وی بیاموزد.» (۹)

بعضی از علمای مسیحی مثل اریگن نیز عقل را مساوی کلمه و عیسی مسیح دانست‌اند و آنرا تابع ذات حق می‌دانند. به هر حال مقصود ما در اینجا بیان نقاط افتراق فلسفه یونان از دین است.

الف- مسئله اثبات خدا در یونان

«یونان روزگار افلاطون سرچشمه سنتی بود که مطابق آن اثبات وجود خداوند دلیل می‌خواهد و بوسیله استدلال قبول دلیل می‌نماید.» (۱۰)

از خصوصیات بارز یونان، استقلال عقل در رسیدن به واقعیات بود و یکی از واقعیات نیز خداوند بود. این استقلال در عقل به انحاء گوناگون در یونان و شاید قبل از یونان و اصولاً در هر نوع تفکر بشری و غیردینی، دیده می‌شود، ولی بوسیله سقراط وارد مرحله جدیدی شد، سقراط علیه تعبددینی در اخلاق شورید و خواستار بنا نهادن اخلاق عقلی بود.

«اکثریت مردم آتن به سقراط بدگمان بودند، دینداران وی را خطرناکترین سوفسطاییان می‌شمردند، زیرا از همه جشن و سوره‌های مذهبی برخوردار می‌شد، اما دین کهن را منکر بود و می‌خواست که هر قانونی را به دقت با معیار عقل بسنجد.» (۱۱)

روش استدلالی سقراط، روش خاصی بود که در نزد ارسطو به کمال خود رسید و از اینجا است که عده‌ای سقراط را مؤسس فلسفه دانست‌اند، ولی پیش از بیان این روش به اساس و ریشه آن باید توجه کرد.

در علم هست که بحق می‌توانیم به سقراط نسبت دهیم: بکار گرفتن استدالات استقرائی و تعاریف کلی». (۱۵)

افلاطون که از طریق کراتولوس (یکی از پیروان هراکلیتوس) با عقاید هراکلیتوس آشنا شد نظر او را پذیرفت که محسوسات پیوسته در حال تجدد و صیوروتند و هیچ گونه علم و شناختی به محسوسات تعلق نمی‌گیرد. وی نظریه استادش سقراط را نیز پذیرفت که پژوهش و تعریف از طریق کلی است.

افلاطون که از یک طرف محسوسات را متغیر می‌دانست و از طرف دیگر شناخت را بوسیله امور ثابت و کلی میسر می‌دانست، به این نظریه رسید که کلیات در عالم دیگری موجودند که عالم مُثُل نام دارند، این کلیات یا مُثُل، امور مجرد و ثابتی هستند که جدای از محسوسات، در عالم دیگری موجودند و اشیاء محسوس به موجب بهرمنندی از مُثُل موجودند و شناخت واقعی یک چیز در واقع شناخت مثال مجرد آن است.

ارسطو نظریه معرفت از طریق کلیات را از استادش افلاطون می‌پذیرد، اما برای کلیات وجود دیگری جدای از محسوسات قائل نیست. به نظر ارسطو «استدلالی که به موجب آن نظریه افلاطون معرفت علمی را ممکن می‌سازد و آن را تبیین می‌کند، فقط ثابت می‌کند که کلی واقعی است و خیال و وهم محض ذهن نیست، لیکن ثابت نمی‌کند که کنی جدا از اشیاء فردی، هستی و قوام ذاتی دارد». (۱۶)

از طرف دیگر اشکالات زیادی را متوجه نظریه مُثُل می‌داند. بنابر این ارسطو ضمن

جمع اقسامش، مخمولات علوم یونانی را تشکیل می‌دهند. فقط امور انتزاعی ثابتند و عقل بر آنها احاطه دارد. بنابر این تنها وسیله شناخت عالم، کلیاتند.

شاید اولین کسی که از اعتقاد هراکلیتوس بهره‌برداری کرد، سقراط بود. سقراط که در روزگار سوفسطاییان می‌زیست درصدد یافتن راه حلی برای شبهات سوفسطاییان بود. «سوفسطاییان نظریه نسبیّت را پیشنهاد می‌کردند و آنچه را که دارای اعتبار ضروری و کلی است را منکر می‌شدند اما سقراط به این حقیقت توجه کرد که مفهوم کلی یکسان باقی می‌ماند، جزئیات ممکن است تغییر کنند لیکن تعریف ثابت است». (۱۳)

هدف اصلی سقراط ترسیم زندگی سعادت‌مند و اخلاقی بود، و این کار را با توسل به تعاریف کلی از فضایل اخلاقی انجام می‌داد. وی منبع این تعاریف را نفس آدمی می‌دانست ولی فقط بوسیله استدلال و محاوره می‌توان به تعاریف کلی دست یافت.

وی ابتدا با مهارتی کامل مخاطب را به تناقض‌گویی وا می‌داشت و خطایش را برای او ظاهر می‌ساخت، آنگاه یاریش می‌کرد تا خود پی به مطلب ببرد و به کشف حقیقت نائل آید. «محاوره و دیالکتیک از تعاریف کمتر کافی آغاز می‌شد و به تعریف کافی‌تر و یا از ملاحظه و بررسی موارد جزئی به یک تعریف کلی پیش می‌رفت، گاهی عملاً به هیچ نتیجه قطعی نمی‌رسید اما به هر حال هدف یکی بود: دست یافتن به یک تعریف صحیح و کلی». (۱۴)

و لذا «ارسطو می‌گوید که دو پیشرفت

است پس با همان روش به جنس و فصل می‌رسیم و از ترکیب دو کلی معلوم (جنس و فصل) به مجهول (تعریف و ماهیت نوع) می‌رسیم با این روش ما موفق به کشف ماهیت اشیاء می‌شویم.

این مطالب در قسمت تصورات بود. اما در تصدیقات، یعنی تصدیق محمول برای موضوع، ابتدا مواد ابتدائی یعنی تعدادی تصورات معلوم را گردآوری می‌کنیم و سپس دو قضیه و دو تصدیق بدیهی معلوم (که حمل محمول بر موضوع در آنها بدیهی است) را شکل خاصی کنار هم قرار می‌دهیم تا به قضیه سوم که مجهول بود برسیم، در اینجا ما موفق می‌شویم که قضیه مجهول را اثبات نمائیم.

از مطالب فوق معلوم می‌شود که استفاده از کلیات برای اثبات امری محتاج روش خاصی است کلیات طبق قانونی خاص طبقه‌بندی می‌شوند و بوسیله ترکیب کلیات به قضایا می‌رسیم و با ترکیب قضایا با رعایت قواعدی به برهان و دلیل عقلی دست می‌یابیم و قضیه مجهول را کشف می‌کنیم.

بنابراین برای بکارگیری کلیات، منطق خاصی لازم است که ارسطو موفق به کشف این منطق شد. در نتیجه ارسطو با تدوین منطق خویش، ضمن تکمیل عقیده هراکلیتوس، روش برهان عقلی را ارائه داد و خود نیز با استفاده از این منطق و با سرمایه کلیات نظامی عقلی ارائه داد که به زعم خود مطابق با نظام عینی و خارجی بود. از این پس برای هر ادعایی باید برهانی ارائه می‌شد که با میزان منطق ارسطو هماهنگ باشد.

پذیرفتن این مطلب که معرفت به کلی تعلق می‌گیرد، کلی را در عالم محسوس جستجو می‌کند، اما محسوس و فرد و متکثر از جهت متکثر بودن و مشخص بودن کلی نیست، پس اشیاء باید یک جنبه کلی داشته باشند که وظیفه فیلسوف انتزاع آن کلی است.

به عقیده ارسطو کلی صرفاً مفهومی ذهنی یا حالتی از بیان لفظی نیست بلکه مطابق کلی در ذهن، ذات نوعی در اشیاء محسوس وجود دارد، هرچند این ذات نوعی به صورت مفارق و جدا از محسوسات نیست. این ذات نوعی که در افراد یک نوع وجود دارد، اساس واقعی برای کلی انتزاعی است که در ذهن وحدت عددی دارد و می‌تواند بی تفاوت، محمول همه اعضاء طبقه باشد. مسأله وجود جنس مشترک در انواع نیز به همین صورت توجیه می‌شود تا به جنس الاجناس برسیم که فوق آن جنسی نیست که بر اجناس پائین‌تر، بی تفاوت حمل شود، این جنس الاجناس همان مقوله است که در نظر ارسطو ده تاست و مقولات دهگانه نامیده می‌شوند. به این ترتیب ما به انواع و اجناس و مقولات می‌رسیم.

همچنین عقل با توجه به انواع مختلف، غیر از اینکه مابها لا شتراک میان آنها را که جنس بود انتزاع کرد، مابها لا افتراق را نیز که فصل می‌باشد انتزاع می‌کند و از ترکیب این مابها لا شتراک و مابها لامتیاز یعنی جنس و فصل، به تعریف کلی یک نوع دست می‌یابد.

بنابراین برای شناختن ماهیت افراد ابتدا با روش انتزاعی مذکور به نوع آن افراد می‌رسیم ولی هنوز ماهیت این نوع مجهول

ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها و ابوسفیان‌ها هم به جهات مختلفی مثل حسادت یا منافع مادی و اقتصادی از پذیرفتن خداوند یا رسالت پیامبر اکرم (ص) خودداری می‌کردند.

و افراد دیگری نیز که خواهان مباحثات طولانی در مورد اثبات خداوند بودند، بعنوان معاند تلقی می‌شدند. گرچه انبیاء (ص) و ائمه (ع) همیشه آماده بحث و جدال احسن با معاندین بودند و حتی کسانی را نیز به این منظور تسربیت می‌کردند، ولی جدال احسن چیزی غیر از اقامه برهان است و کیفیت این دو طریق و مخاطبین آنها و هدفشان باهم فرق می‌کند. در جدل هدف نقض مطلب باطل یا ابطال نقضی است که بر مطلب حقی اقامه شده است و از این طریق موانع هدایت خصم که همان بافته‌های ذهنی و اوهام باطل اوست شکسته شده و راه برای هدایت از طریق تذکر آماده می‌شود. بنابراین مقصود مجادل رساندن خصم به واقع نیست بلکه رفع موانع هدایت شخص می‌باشد. البته بحث پیرامون جدل و برهان در طریق انبیاء فرصت دیگری را می‌طلبد.

ظهور علم کلام بعد از ادیان الهی نیز حکایت از همین معنی می‌کند، زیرا متکلم وجود خداوند را مفروض می‌گیرد و هدفش دفاع از معارف دینی و دفع شبهات منکرین و مبدعین است و اگر برای اثبات خدا به استدلال منطقی تمسک می‌کند صرفاً به جهت مناظره و جدل و اسکات خصم است نه رساندن خویش به حقیقت، زیرا متکلم قبلاً به حقیقت رسیده است.

حال مطلب فوق را با استفاده از شواهدی از سه دین الهی یعنی اسلام،

در نزد ارسطو و فلاسفه دیگر وجود خداوند نیز ادعایی بود که محتاج به برهان فلسفی بود، و قبل از اقامه برهان فلسفی فیلسوف حق نداشت که به وجود خداوند معتقد باشد.

بد مسأله اثبات خدا در دین

اصولاً در ادیان الهی، خداوند بعنوان یک مسأله مجهول مطرح نشده است تا بوسیله براهین منطقی و تنظیم مفاهیم انتزاعی، وجودش اثبات شود، بلکه یکی از افعال خداوند شناساندن خود به انسانها و متذکر شدن صرفاً نوعی ظهور معرفت فطری است، معرفتی که در قلب انسان بودیعت نهاده شده و انسان باید به آن توجه پیدا کند.

و نقش انبیاء نیز توجه دادن انسانها به معرفت فطری است و نه اثبات خداوند، و از اینجاست که پیامبران بجای دایر نمودن آکادمی علمی و ارائه منطق انتزاع کلیات، اجناس و فصول و بیان شرایط تألیف قضایا و آماده نمودن دانشجویان برای فهم براهین اثبات خدا، با مفروض گرفتن معرفت فطری و بیدار نمودن آن بیشتر همت خود را مصروف اثبات رسالت خویش از طریق معجزات می‌کردند و بعد از اثبات نبوت و رسالت خویش، عقائد و اخلاق و احکام و روش زندگی سعادت‌مند را معرفی نموده و در نهایت سعی می‌کردند تا دین را از طریق حکومت الهی، در عینیت پیاده نمایند.

افراد پاک و آماده نیز با شنیدن آیاتی از کتب الهی، پاسخ ندای فطری خویش را دریافت نموده و متوجه معرفت به ودیعت نهاده شده می‌شدند، و به ادیان می‌گرویدند و البته افراد ناپاکی نظیر

مسیحیت و یهود پی می گیریم:

۱- دین یهود:

«هیچ یک از نویسندگان عهد عتیق وجود پروردگار را بعنوان سئوالی جواب ناگفتنی و یا به نحو تردید آمیز مطرح نکرده اند، چون روح سامی، خداوند را در وحی می یابد و آنچه درباره عهد عتیق گفتیم با مختصر تغییری در مورد عهد جدید نیز صادق است.» (۱۷)

در سفر خروج از تورات آمده است: «موسی در جواب گفت: همانا مرا تصدیق نخواهند کرد و سخن مرا نخواهند شنید، بلکه خواهند گفت «یهوه» بر تو ظاهر نشده است. پس خداوند به وی گفت آن چیست در دست تو؟ گفت: عصا. گفت آن را بر زمین بینداز و چون آن را به زمین انداخت ماری گردید و موسی از نزدش گریخت. پس خداوند به موسی گفت: دست خود را دراز کن و دمش را بگیر. پس دست خود را دراز کرده آن را بگیرفت که در دستش عصا شد. تا آنکه باور کنند که یهوه خدای پدران ایشان، خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب به تو ظاهر شد.» (۱۸)

همانطور که مشاهده می شود بنی اسرائیل نبوت حضرت موسی (ع) را مورد تردید قرار می دهند، نه اینکه خداوند را انکار کنند و خداوند نیز برای اثبات اینکه خداوند (یهوه) با موسی (ع) سخن گفته معجزه عصا را به موسی (ع) می دهد. در کتاب حزقیال نبی آمده است: «و پسران ایشان (بنی اسرائیل) سخت رو و قسی القلب هستند و من ترا نزد ایشان می فرستم تا به ایشان بگویی خداوند

«یهوه» چنین می فرماید. و ایشان خواه بشنوند و خواه نشنوند، زیرا خاندان فتنه انگیز می باشند، خواهند دانست که نبی در میان ایشان هست.» (۱۹)

«یقیناً اگر تو را نزد آنها [غیر بنی اسرائیل] می فرستادم به تو گوش می گرفتند اما خاندان اسرائیل نمی خواهند ترا بشنوند زیرا که نمی خواهند مرا بشنوند چونکه تمامی خاندان اسرائیل سخت پیشانی و قسی القلب هستند.» (۲۰)

همانگونه که در آیات فوق دیده می شود علت اینکه خاندان اسرائیل زیر بار خداوند و پیامبرش نمی روند این است که آنها قسی القلب و سخت پیشانی و فتنه انگیز می باشند، نه اینکه دلیلی برای اثبات خداوند ندارند. همچنین در آیات فوق آمده است که بنی اسرائیل خواهند دانست که نبی در میان ایشان هست یعنی به مجرد شنیدن حرفهای پیامبر و آیات خداوند می فهمند که این سخنان آیات خداوند است و گوینده اش نبی است.

این مطلب بدین جهت است که سخنان نبی پاسخ ندای فطری انسانهاست و انسان را متوجه معارف قلبی خویش می کند، ولی قلب پاک حاضر است که در زبان و عمل نیز اقرار به وجود خداوند بکند و نه قلب قسی و سخت.

۲- دین مسیح:

در انجیل برنابا آمده است: هنگامی که عیسی (یسوع) به سی سالگی رسید جبرئیل بر او نازل شد و پیام خداوند را به او رساند و عیسی (ع) دانست که او پیغمبری است فرستاده شده به سوی اسرائیل پس بعد از

می نمودند رحمت او را و زاری می نمودند به سوی یسوع تا دعا کند برای ایشان، مگر کهنه و روسای ایشان، تا آنکه نهان داشتند در آن روز عداوت با یسوع را زیرا که او اینگونه تکلم فرمود بر ضد کهنه و کتبه و علماء، پس مصمم شدند بر قتل او...» (۲۱) همانطور که دیده شد بعد از سخنان حضرت عیسی (ع) که در آن هیچ برهان فلسفی بر اثبات خدا یا نبوت خویش نبود، مردم متذکر و متأثر شدند و ضمن توجه نمودن به خدا، عیسی (ع) را از سخنانش شناخته و او را پیامبر خدا دانستند، مگر کاهنان و روسای مردم. آنان بخاطر اینکه حضرت عیسی (ع) بر ضد آنها سخن گفته بود و پرده از اعمال زشت آنان برداشته بود با عیسی (ع) عداوت نمودند و بر قتل او مصمم گشتند.

بنابراین در دعوت عیسی برهان منطقی وجود نداشت و مردم نیز همگی متذکر شدند و دعوت او را پذیرفتند، مگر ظالمان و فاسقان که از روی عناد منکر او شدند. ممکن است گفته شود که بنی اسرائیل بوسیله هدایت انبیای سلف از طریق براهین فلسفی، همگی به خداوند ایمان داشتند و لذا حضرت عیسی (ع) برایشان برهان منطقی اقامه نکرد.

در جواب گفته می شود: بر فرض صحت این سخن که همه مردم قبل از بعثت حضرت عیسی (ع) مؤمن بودند.

اولاً، در مورد انبیای سابق مثل حضرت موسی (ع) نیز چیزی بعنوان اثبات خداوند از طریق براهین فلسفی در کتاب عهد عتیق دیده نمی شود، بلکه شواهدی نیز برخلاف این مطلب یافت می شود که به برخی از

وداع با مریم (س) از کوه فرود آمد و به سوی اورشلیم حرکت کرد، در راه به کسی که به مرض پیسی دچار شده بود برخورد کرد و او را شفا داد. بعد از آنکه مردم از این امر مطلع شدند همگی به سمت عیسی (ع) حرکت کردند و در هیکل دور او را گرفتند تا از وقایع مطلع شوند.

ادامه سخن را از زبان برنابا پی می گیریم: «پس پیش رفتند کاهنها به سوی یسوع و گفتند این طائفه می خواهد ببیند تو را و بشنود از تو، پس بالای این دکه شو و هرگاه عطا فرماید خدای ترا کلمه ای، پس تکلم کن به او به نام پروردگار. پس بالا شد یسوع به آنجایی که کتبه معناد بودند سخن گفتی در آنجا را و چون اشاره کرد بدست اشاره ای برای خاموشی، دهان بگشود و فرمود مبارک است نام خدای پاک که از بخشایش و مهربانی خویش اراده نمود، پس آفرید آفریدگان خود را تا تمجید نمایند او را. مبارک است نام خدای پاک که خلق فرمود نور جمیع پاکان و پیغمبران خود را قبل از همه چیزها تا بفرستد او را برای خلاصی عالم...».

سپس در مورد خلقت فرشتگان و انسان و تاریخ بشر و پیامبران پیشین مطالبی فرمود، آنگاه به روز رستاخیز اشاره کرده و مردم را پند و اندرز داد و از کاهنان به جهت اهمال آنها در امر خدمت به خدا و حرص آنها سرزنش کرد و همچنین از علما به جهت تعلیم های فاسد و گتمان شریعت خدا.

برنابا می گوید: «و تأثیر نمود کلام یسوع در طائفه حتی اینکه ایشان همه به گریه درآمدند از صغیرشان تا کبیرشان و استغاثه

نه سیر آفاقی زیرا، معرفت خداوند به نحوه فطری و بالقوه در انسان وجود دارد و انسان باید با تأمل و تفکر در باره این معرفت فطری آن را به صورت بالفعل درآورد. سیر آفاقی نیز مترتب بر سیر انفس است و انسان می‌بایستی با سیر آفاقی حقائق عالم خارج و آیات مظاهر الهی را مورد تدبیر قرار دهد تا معرفت فطری او به ظهور بیشتری بیانجامد و این آیات الهی بجهت آیت و نشانه بودنشان نوعی تذکر و یادآوری خداست.

گریگوری نیسا معتقد بود که بهترین راه خداشناسی، خودشناسی است، زیرا اگر انسان خود را بعنوان صورت الهی شناخت، در واقع خدا را شناخته است. (۲۲)

۳- دین اسلام*

قرآن کریم در آیات فراوانی خود را کتاب هدایت می‌نامد (۲۳) و اساسی‌ترین مسأله در هدایت انسان، شناخت خداست. بنابر این باید دید تعلق قرآن از شناخت خدا چگونه است و چون روایات معصومین نیز تفسیر قرآن محسوب می‌گردد، همراه با آیات قرآن از روایات نیز بهره گرفته می‌شود.

آیات قرآن به صورتهای مختلفی در مورد فطری بودن معرفت خدا و استغناء از اثبات خدا، سخن گفته است و لذا در اینجا آیات قرآن و روایات را به ده بخش تقسیم کرده و در هر بخش برای نمونه به چند آیه و روایت

آنها در قسمت دین یهود اشاره رفت. ثانیاً، شناخت خدا از اساسی‌ترین مسائل در هدایت انسان است و اگر معرفت خدا از طریق برهان منطقی حاصل می‌شد، باید پیغمبر اولی‌العزمی مثل حضرت عیسی (ع) لااقل در برخی موارد به آن اشاره کرده و آنرا یادآوری نماید، در حالی که در کتابهای آسمانی که در دسترس است این مطلب دیده نمی‌شود.

ثالثاً، فهم براهین فلسفی محتاج به ذهن تیزهوش و گذراندن مقدمات زیادی است که غالب مردم از آن عاجزند، بنابراین اگر معرفت خدا متوقف بر اینگونه براهین بود لااقل بعضی از بنی‌اسرائیل نباید خداوند را شناخته باشند. پس بر حضرت عیسی (ع) لازم بود که در دعوت اول یا دعوت‌های بعد به این براهین اشاره کند و به توضیح آنها بپردازد، در حالی که چنین مطلبی دیده نمی‌شود.

فلاسفه مسیحی قرون وسطی نیز تحت تأثیر کتاب مقدس انسان را حامل صورت الهی می‌دانستند که این صورت، حضور خداوند در وجود ماست، یعنی خداوند بوسیله این صورت، خودش پیوسته در ما حضور دارد، این مطلب گاهی با عنوان اشراق الهی مطرح می‌شد.

آنان معرفت خداوند را یک معرفت بالقوه می‌دانستند و براهین اثبات وجود خداوند را فقط بعنوان عامل به فعلیت در آوردن معرفت بالقوه می‌دانستند.

بونواتورا معتقد بود که وجود خداوند واقعیتی است که در اعماق درون ما وجود دارد و بهترین و مطمئن‌ترین راه برای معرفت خداوند راه باطن و سیر انفس است

* لازم به ذکر است که در بخش دین اسلام از کتاب معارف قرآن استاد بزرگوار آیت الله میرزا محمد باقر ملکی میانجی بهره زیادی گرفتیم. این کتاب انشاء الله در آینده چاپ خواهد شد.

اشاره می‌شود.

۱- در بسیاری از آیات قرآن آمده است که انبیاء الهی می‌گویند در وجود خداوند هیچ شک و شبهه‌ای نیست و اگر از انسانها پرسیده شود که خالقشان کیست می‌گویند خداوند.

« قالت رسلهم افسی الله شک فاطر السماوات والارض » (ابراهیم/۱۰)

«ولئن سألتهم من خلقهم ليقولن الله» (زخرف/۸۷)

« ولئن سألتهم من خلق السماوات والارض ليقولن الله » (لقمان/۳۱ و....)

« ولئن سألتهم من نزل من السماء ماء فاحيا به الارض من بعد موتها ليقولن الله » (روم/۳۰)

« قال رسول الله (ص) كل مولود يولد على الفطرة يعني على المعرفة بان الله عزوجل خالقه فذلك قوله عزوجل: ولئن سألتهم من خلق السماوات والارض ليقولن الله » (۲۴)

« عن ابي عبد الله (ع) في قول الله: واذاخذ ربك من بنى آدم الاية قال: كان ذلك معاينة الله فانساهم المعاينة و اثبت الاقرار في صدورهم ولولا ذلك ما عرف احد خالقه ولا رازقه و هو قول الله: ولئن سألتهم من خلقهم ليقولن الله » (۲۵)

۲- در آیه میثاق آمده است که خداوند از ذریه آدم به ربوبیت خویش، اقرار گرفت و این اقرار بدان جهت گرفته شد که کفار و مشرکین در روز قیامت نگویند که ما از خداوند غافل بودیم و یا چون پدران ما مشرک بودند ما نیز مشرک شدیم.

این آیه و روایات فراوانی که در ذیلش وارد

شده نشان می‌دهند که همه انسانها در عالمی پیش از این عالم، خداوند را بالمعاينه مشاهده کرده‌اند، چنانچه اگر این معرفت نبود شناخت خداوند و اسماء و صفات او برای انسان غیر ممکن می‌شد و سپس خداوند از انسانها به ربوبیت خویش اقرار گرفته است تا حجت بر همه مردم تمام شود و آنها نتوانند بهانه جویی کنند که ما از خداوند غافل بودیم یا حتی کفر خود را به محیط اجتماعی و جامعه شرک آلود خود نسبت دهند.

از این آیه استفاده می‌شود که این معرفت فطری، حجت فعلی بر همه انسانهاست و باید به گونه‌ای باشد که در دنیا برای همه افراد امکان ظهور و بروز داشته باشد تا خداوند بتواند در مقابل عذر غفلت بر آنها احتجاج کند و همچنین این معرفت باید به حدی روشن و قوی باشد که شرایط محیطی و خانوادگی نتواند بر او تأثیر گذاشته و غلبه کند، یعنی در شرایط کفر آلود اجتماعی نیز از بین نرود.

حال آیه شریفه را همراه با تعدادی از روایات ذکر می‌کنیم:

«واذاخذ ربك من بنى آدم من ظهرهم ذريتهم و اشهدهم على انفسهم الست بر بكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا غافلين. اوتقولوا انما اشرك اباونا من قبل و كنا ذرية من بعدهم افتهلكنا بما فعل المبطلون» (اعراف/۱۷۲-۱۷۳)

«قال زراره وسألته عن قول الله عزوجل و اذاخذ ربك من بنى آدم الاية قال اخرج من ظهر آدم ذريته الى يوم القيامة، فخرجوا كالذر فعرفهم و اراهم نفسهم و لولا ذلك لم يعرف احد ربه....» (۳۶)

«فاقم وجهک للدين حنیفاً فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك الدين السقیم و لكن اکثر الناس لا یعلمون». (روم/۳۰)

روایاتی که در زمینه فطری بودن معرفت خدا در کتب روایی وارد شده بسیار زیاد است، از جمله در کتاب اثبات الهداة بابی در ابتدای کتاب تحت عنوان «ان المعرفة الاجمالية ضرورية موهیبة فطرية لا کسبیه» است و ۵۶ روایت نقل شده و مؤلف اضافه می کند که ما فقط بعضی از این روایات را آورده ایم.

همچنین در کتاب توحید صدوق باب ۵۳ تحت عنوان «باب فطرة الله عزوجل الخلق علی التوحید» ده روایت در مورد فطری بودن معرفت خدا ذکر شده.

و نیز در کتاب اصول کافی در ذیل «باب فطرة الخلق علی التوحید» پنج روایت نقل شده است.

در اینجا برای نمونه چند روایت از کتاب بحار الانوار نقل می کنیم.

* حجة الاسلام والمسلمین مصباح یزدی در ذیل آیه شریفه می فرماید: «به نظر می رسد که چنین مکالمه حضوری و عذر بر اندازی که خطای در تطبیق را هم نفی می کند جز با علم حضوری و شهود قلبی، حاصل نمی شود و مؤید آن روایات زیادی است که مشتمل بر تعبیر رؤیت و معاینه می باشد. روایات متعددی که از نظر مضمون همه متشابه و از نظر سند هم معتبر هستند در کتب معتبر از جمله در اصول کافی، تفسیر علی بن ابراهیم، تفسیر برهان، تفسیر نورالثقلین و کتابهای دیگر نقل شده است... شاید هدف بسیاری از آیات قرآن توجه دادن به همین معرفت فطری و آشنا کردن هر چه بیشتر دل با خدا باشد» (معارف قرآن، ص ۳۹ و ۴۶).

«عن ابی عبدالله (ع) قال سألته عن قول الله عزوجل: «فطرة الله التي فطر الناس علیها» ما تلک الفطرة؟ قال هی الاسلام، فطرهم الله حين اخذ ميثاقهم علی التوحید، قال الست بربکم و فيه المؤمن والکافر». (۲۷)

«عن زراره قال: سألت ابا عبدالله (ع) عن قول الله: و اذا اخذ ربک من بنی آدم الایه قال ثبتت المعرفة فی قلوبهم ونسوا الموقف و سیذکرونه يوماً ولولا ذلك لم یدر احد من خالقه و لا من رازقه». (۲۸)

«عن ابی عبدالله (ع) فی قول الله: و اذا اخذ ربک من بنی آدم الایه قال: کان ذلك معاینة الله فانسأهم المعاینة و اثبت الاقرار فی صدورهم ولولا ذلك ما عرف احد خالقه و لا رازقه و هو قول الله: ولئن سألتهم من خلقهم ليقولن الله» (۲۹)

«عن ابی عبدالله (ع) فی قوله و اذا اخذ ربک الایه قلت معاینة کان هذا؟ قال نعم فثبتت المعرفة و نسوا الموقف و سیذکرونه ولولا ذلك لم یدر احد من خالقه و من رازقه الحدیث». (۳۰)

«عن ابی عبدالله (ع) فی قول الله و اذا اخذ ربک من بنی آدم الایه قال نعم لله الحجة علی جمیع خلقه اخذهم یوم اخذ الميثاق هكذا- و قبض یدم-». (۳۱)



۳- در آیه فطرت، ابتدا به سوی دین دعوت شده است و سپس دین را به «فطرة الله» تفسیر نموده که انسان بر آن مفسطور و سرشته شده است و در آخر می فرماید فطرت قابل تغییر و تبدیل نیست و دین قیم و استوار نیز همین دین فطری است و لذا دینی که بر پایه فطرت نباشد استوار و پایدار نیست.

قول الله عزوجل: «حنفاء لله غیر مشرکین به» و عن الحنیفیه؟ فقال هی الفطرة التي فطر الناس علیها، لا تبديل لخلق الله قال: فطرهم علی المعرفة. (۳۸)

«ما الحنیفیه؟ قال: هی الفطرة التي فطر الناس علیها، فطر الله الخلق علی معرفته». (۳۹)

«عن ابی عبد الله (ع) قال: ان الحنیفیه هی الاسلام». (۴۰)



۵- آیاتی که هدایت را فعل خدا دانسته‌اند. این آیات از جهت تعداد بیشترین آیات و از نظر دلالت مهمترین آیات در مورد مقصود بحث است.

توضیح اینکه در آیات زیادی خداوند هدایت را فعلی از افعال اختصاصی خویش ذکر کرده که در آن احدی شریک نیست. این آیات هدایت حقیقی را فقط هدایتی می‌داند که از طرف خدا باشد، یعنی فاعلش خدا باشد.

در روایاتی هم که در کتب مختلف در این باره وارد شده است صریحاً عمل تعریف خدا را صنع خدا دانسته که هیچ انسانی در آن نقش ندارد و لذا اگر خداوند خویش را معرفی نکرده بود، کسی قادر نبود خدا را بشناسد، زیرا شناختن خدا از راههای بشری، شناختن خدا نیست بلکه یک مخلوق و تصور بشری است.

برای نمونه تعدادی از آیات و روایات ذکر می‌شود:

- «ان علینا للهدی» (لیل/۱۲)
 - «انک لاتهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء» (قصص/۵۶)
 - «نیس علیک هداهم و لکن الله

- «عن ابی عبد الله (ع) فی قول الله عزوجل: فطرة الله التي فطر الناس علیها قال فطرهم علی التوحید». (۳۲)

- «عن ابی عبد الله (ع) قال: قلت: «فطرة الله التي فطر الناس علیها» قال التوحید». (۳۳)

- «عن ابی عبد الله (ع): قال سألته عن قول الله عزوجل: «فطرة الله التي فطر الناس علیها» قال: التوحید». (۳۴)

- «عن زراره قال قلت لابی جعفر (ع) اصالحك الله قول الله عزوجل فی كتابه: «فطرة الله التي فطر الناس علیها» قال: فطرهم علی التوحید عند الميثاق علی معرفته انه ربهم. قلت: و خاطبوه؟ قال: فطأطأ رأسه ثم قال: لولا ذلك لم يعلموا من ربهم و لا من رازقهم». (۳۵)

- «عن زراره قال: سألت ابا جعفر (ع) عن قول الله عزوجل «فطرة الله التي فطر الناس علیها» قال: فطرهم علی معرفته انه ربهم، و لولا ذلك لم يعلموا- اذا سئلوا- من ربهم و لا من رازقهم». (۳۶)



۶- آیاتی از قرآن کریم دین را حنیف می‌دانند و همانطور که در آیه فطرت مشاهده شد قرآن حنیف را فطرت معنی کرده و در مورد آیات دیگر نیز در روایات حنیفیه را به فطرت معنی کرده‌اند.

- «فاقم وجهک للدين حنیفاً فطرة الله التي فطر الناس علیها». (روم/۳۰)

- «حنفاء لله غیر مشرکین به» (حج/۳۱)
 - «عن زراره قال سألت ابا جعفر (ع) عن قول الله عزوجل: «حنفاء لله غیر مشرکین به» فقلت: ما الحنیفیه؟ قال: هی الفطرة». (۳۷)
 - «عن ابی جعفر (ع) قال: سألته عن

- «قال امیر المؤمنین (ع): اعرفوا الله بالله
و الرسول بالرساله والولى الامر بالامر
بالمعروف والعدل والاحسان». (۵۱)

- «عن منصور بن حازم قال: قلت
لابی عبدالله (ع) انی ناظرت قوماً فقلت لهم:
ان الله اكرم و اجل من ان يعرف بخلقه، بل
العباد يعرفون بالله، فقال رحمك الله». (۵۲)
- «الهی بك عرفتک و انت دللتنی علیک
و دعوتنی الیک ولولا انت ما ادری
انت». (۵۳)

- «یا من دل علی ذاته بذاته». (۵۴)

۶- آیاتی از قرآن کریم و زلیفه انبیاء و
کتب آسمانی را «تذکر» می دانند.
همانگونه که در آیات قبل دیدیم، تعریف و
شناساندن خداوند بوسیله خود خداوند
صورت گرفته است.

بنابراین می توان گفت: نقش انبیاء در
قسمت خداشناسی اثبات خداوندی که
مجهول است. نمی باشد، بلکه یادآوری
معرفت خداوند است؛ زیرا انسان با مشغول
شدن به زندگی مادی از توجه به معرفت
خداوند غافل می شود، لذا نقش انبیاء
یادآوری این معرفت است. این یادآوری در
زبان عربی همان تذکر است. در زبان عربی
در مورد اثبات امر مجهول یا یاد دادن
مطلبی، کلمه تذکر بکار نمی رود، بلکه
تذکر در مورد یادآوری چیزی که قبلاً بوده
بکار می رود:

- «فیقال اذکرته و ذکرته ما کان
فتذکر». (۵۵)

- «والذکر والذکرى بالكسر، خلاف
النسیان». (۵۶)

- «ذکرت الشیء، خلاف نسیته، ثم حمل

یهدی من یشاء» (بقره/۲۷۲)

- «ان هدی الله هو الهدی» (انعام/۷۱)

- «ان الهدی هدی الله» (بقره/۷۳)

- «قلت لابی عبدالله (ع) المعرفه من صنع
من هی؟ قال من صنع الله، لیس للعباد فیها
صنع» (۴۱)

- «عن ابی عبدالله (ع) قال لیس لله علی
خلقه، ان یعرفوا و لخلق علی الله ان
یعرفهم، و لله علی الخلق اذا عرفهم ان
یقبلوا». (۴۲)

- «قلت لابی الحسن الرضا (ع) للناس
فی المعرفه صنع؟ قال: لا الحدیث». (۴۳)

- «عن ابی عبدالله (ع) قال: لم یكلف الله
العباد المعرفه و لم یجعل لهم السیها
سبیلاً». (۴۴)

- «سئل امیر المؤمنین (ع) بم عرفت ربک؟
قال بما عرفنی نفسه». (۴۵)

- «سمعت ابا عبدالله (ع) یقول: ان امرالله
کله عجیب الا انه قد احتج علیکم بما قد
عرفکم من نفسه». (۴۶)

- «عن ابی عبدالله (ع) قال: ان الله احتج
علی الناس بما اتاهم و عرفهم». (۴۷)

- «ان الله یحتج علی العباد بما اتاهم و
عرفهم، ثم ارسل الیهم رسولا و انزل علیهم
الکتاب فامر فیهم و نهی...». (۴۸)

- «قلت لابی عبدالله (ع): اصلحک الله
هل جعل فی الناس اداة ینالون بها المعرفه؟
قال: فقال: لا، قلت: فهل کلفوا المعرفه؟
قال: لا، علی الله البیان». (۴۹)

- «عن ابی عبدالله (ع) انه سئل عن
المعرفه اهی مکتسبه؟ فقال: لا فقیل له فمن
صنع الله عزوجل و من عطاءه هی؟ قال نعم
ولیس للعباد فیها صنع ولهم اکتساب
الاعمال». (۵۰)

۷- آیات زیادی بعد از ذکر مطالبی از قبیل کیفیت خلقت و نظم عالم، مسأله تذکر را مطرح می کنند و با عباراتی مثل «لعلکم تذکرون» یا «افلا تذکرون» بیان می دارند، که مطالب مذکور به جهت یادآوری انسانهاست و نقش مذکر بودن دارند نه ثابت کننده مطلب مبهم و مجهول، چنانچه در مورد آیات بخش ۶ بیان شد.

- «قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون. سیقولون لاله قل افلا تذکرون». (نحل/۱۷)

- «هو الذی جعل اللیل والنهار خلفه لمن اراد ان یدکر». (فرقان/۶۲)

- «و یبین آیاته للناس لعلهم یتذکرون». (بقره/۲۲۱)

- «والسما بینها باید و انا لموسعون والارض فرشناها فنعم الماهدون و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون» (ذاریات/۹-۴۷)

در نهج البلاغه آمده است:

- «الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه». (۶۰)

- «بها (الالات و الادوات) تجلی صانعها للقول». (۶۱)

علیه الذکر باللسان و یقولون اجعله منک علی ذکر بضم الذال، ای لاتنسه». * (۵۷)

حال تعدادی از آیات و روایات در مورد «تذکر» ذکر می شود.

«فذکر انما انت مذکر». (غاشیه/۲۱)

فذکر ان نفعت الذکری. سیذکر من یخشی». (اعلی/۱۰)

- «ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکره لمن یخشی». (طه/۳۲)

- «ان هو الا ذکر و قرآن مبین». (یس/۶۹)

- «ان هو الا ذکر للعالمین». (ص/۸۷)

- «وما هی الا ذکری للبشر». (مدثر/۳۱)

امیرالمومنین (ع) در مورد وظیفه انبیاء می فرماید: «فبعث فیهم رسله و اتر الیهم انبیائه لیستأدوهم میثاق فطرته و یدکروهم منسی نعمته». (۵۸)

همانگونه که مشاهده می شود وظیفه انبیاء یادآوری فطرت الهی است که در عوالم قبل در موردش عهد و میثاق گرفته شده است و این فطرت همان نعمت بزرگی است که مورد نسیان و غفلت اکثر انسانها واقع شده است.

مورخ شهیر مسعودی نیز در ابتدای کتاب مروج الذهب، خطبه بسیار عالی و پر معنایی از حضرت امیر (ع) نقل کرده است. در این خطبه در ضمن بیان عظمت پیامبر اسلام (ص) آمده است که پیامبر اکرم (ص) مردم را متنبه عهد و میثاق عالم ذر می نمود:

«فضل محمد (ص) فی ظاهر الفترات، فدعا للناس ظاهراً و باطناً و ندبهم سرأ و اعلاناً و استدعی علیه السلام التنبیه علی العهد الذی قدمه الی الذر قبل النسل». (۵۹)

«آیت الله جوادی آملی می فرمایند: «اگر اصول کلی دین برای بشر بی سابقه می بود، نه تعلیم آن عنوان «تذکره» می داشت و نه انکار آن ها عنوان «نسیان» پیدا می کرد و اینکه جریان اثباتی آن به نام «ذکری» است و جریان سلبی آن به نام «نسیان» نشانه آن است که آن اصول کلی مسبوق به شناخت بوده و بشر از آنها آگاهی داشته و در یک موطن خاص وجودی معلوم وی بوده و مورد بینش و گرایش خاص او قرار داشته و بلکه دارد و لکن مغفول عنه است.»

(مبدأ و معاد، ص ۷۵)

- «لم تحط به الا وهام بسل تجلی لها بها (مرأی)» (۶۲)

- «الظاهر بعجائب تدبیره للناظرین» (۶۳)



۸- آیاتی که در آنها آمده است: انسانها در حالاتی از زندگی مثل حالات باسء و ضراء و خوف و اضطرار متوجه خدا می شوند و دست نیاز بسوی خالقشان دراز می کنند. اصولاً شأن دنیا بعنوان دنیا، شأن غفلت از خداست لذا در لحظات خطر که انسان از تمامی مظاهر دنیوی قطع امید می کند، موانع و حجابهای مادی فطرت، از جلوی دیده دل انسان زدوده می شود و نور معرفت فطری شروع به تابیدن می کند و این تابش خارج از اختیار انسان تحقق می یابد.

این تابیدن نور همان اعطاء معرفت خدا بوسیله خداست چنانکه در بعض آیات لفظ «آتیناهم» بکار رفته است. اما بعد از تابش نور و خارج شدن از حالت اضطرار، انسان مختار است که توجه و تسلیم در مقابل خداوند را ادامه دهد یا کفر بورزد که غالباً طریق دوم را برمی گزیند.

- «اذا مسکم الضر فالیه تجارون ثم اذا کشف الضر عنکم اذا فریق منکم بریهم یشرکون لیکفروا بما آتیناهم فتمتعوا فسوف تعلمون». (نحل/ ۵۳ و ۵۴)

- «فاذا رکبوا فی الفلک دعوا لله مخلصین له الدین فلما نجیهم الی البر فاذا هم یشرکون». (عنکبوت/ ۶۵)

- «قل ارأیتکم ان اتاکم عذاب الله او اتتکم الساعة اغیر الله تدعون ان کنتم صادقین بل اياه تدعون». (انعام/ ۴۱)

- «و اذا مسکم الضر فی البحر ضل من تدعون الا اياه فلما نجیکم الی البر اعرضتم و

کان الانسان کفوراً». (اسراء/ ۶۷)

- «و اذا مس الانسان ضر دعا ربه منیباً الیه ثم اذا خوله نعمه منه نسی ما کان یدعوا الیه من قبل». (زمر/ ۸)

- «امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف الیسوء» (نمل/ ۶۲)

- «الله هو الذی یتأله الیه عند الحوائج والشدائد کل مخلوق عند انقطاع ارجاء من کل من هو دونه و تقطع الاسباب من جمیع ما سواه... الی ان قال: و هو ما قال رجل للصادق (ع) یا ابن رسول الله دلنی علی الله ما هو؟ فقد اکثر علی المجادلون و حیرونی، فقال له یا عبدالله هل رکبت سفینه قط؟ قال: نعم، قال: فهل کسر بک حیث لا سفینه تنجیک و لا سباحة تنجیک؟ قال: نعم. قال: فهل تعلق قلبک هنا لک ان شیئاً من الاشیاء قادر علی ان یرخصک من و رطتک؟ فقال: نعم، قال الصادق (ع) فذلک الشئ هو الله القادر علی الانجاء حیث لا منجی و علی الاغاثة حیث لا مفیث...» (۶۴)



۹- آیاتی که وظیفه انسان را در مقابل معرفت فطری، فقط پذیرش و تسلیم می دانند. همانگونه که در آیات مذکور دیدیم هدایت و معرفی خدا بوسیله خداوند انجام یافته است و نقش انبیاء نیز در این قسمت تذکر و یادآوری همان معرفت است.

در اینجا سئوالی مطرح می شود که بنابراین نقش انسان در مورد مسأله هدایت و شناخت خدا چیست؟ قرآن وظیفه انسان را تسلیم در مقابل هدایت الهی می داند یعنی بعد از اینکه بوسیله تعریف و تذکر حجت بر انسان تمام شد، حال بر او واجب است که در مقابل خداوند تسلیم شود و لذا

هستند به خدا ایمان می‌آورند. در هیچ‌یک از این آیات و آیات دیگر نیامده است که شخصی به جهت اینکه دلیلی برای اثبات خدا نداشته و یا چون برهان فلسفی را نفهمیده است، کافر شده است و افراد خوش‌ذهن که قدرت فهم براهین فلسفی را دارند به اسلام و دین گرویده‌اند.

- «ولقد انزلنا لیک آيات بینات و مایکفر بها الا الفاسقون» (بقره/۹۴)
- «وما یجحد باياتنا الا الظالمون»

(عنکبوت/۴۹)
- «بئسما اشتروا به انفسهم ان یکفروا بما انزل الله بغیا» (بقره/۸۵)

- «والله لایهدی القوم الفاسقین» (صف/۵)
- «والله لایهدی القوم الظالمین» (صف/۷)

- «قل من رب السموات السبع و رب العرش العظیم. سیقولون لله قل افلاتتقون. قل من بیده ملکوت کل شی و هو یجیر و لایجار علیه ان کنتم تعلمون سیقولون لله قل فانی تسحرون بل اتیناهم بالحق و انهم لکاذبون (مؤمنون/۹۰-۸۶)

- «والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون و الشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم» (حدید/۱۹)

- «ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی» (طه/۲۱ و ۳)

- «قال الصادق (ع) فی قوله عزوجل: انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً قال: عرفناه اما أخذاً و اما تارکاً و فی قوله عزوجل: و اما ثمود فهدیناهم فباستحبوا العمی علی الهدی قال و هم یعرفون» (۶۸)

همانطور که دیده شد نقطه مشترک این ده دسته آیات و روایات این است که تلقی دین از خدا برخلاف فلسفه یونان، یک امر

«ان الدین عندالله الاسلام» (آل عمران/۱۹)
«الاسلام هوالتسلیم» (۶۵)

البته انسان در این مقام مختار است یعنی می‌تواند در مقابل عطاء و نعمت هدایت شاکر باشد و یا کافر و لذا انسان در مسأله اهتداء نقش دارد. توضیح اینکه همانطور که گذشت انسان هیچ نقشی در اصل هدایت و شناسائی خدا، ندارد ولی در مسأله «اهتداء» و رساندن خویش به مسیر هدایت نقش تعیین‌کننده دارد و در واقع اهتداء به دو طرف مربوط است یک طرف هدایت خدا و طرف دیگر تسلیم انسان.

- «انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً» (انسان/۳)

- «قل ان هدی الله هو الهدی و امرنا لنسلم لرب العالمین» (انعام/۷۱)

- «فان اسلموا فقد اهتدوا و ان تولوا فانما علیک البلاغ» (آل عمران/۲۰)

- «کلا انه تذکرة فممن شاء ذکره» (مدثر/۵۵)

- «عن ابی عبدالله (ع) الی ان قال: ولله علی الخلق اذا عرفهم ان یقبلوا» (۶۶)

- «قال الصادق (ع) الی ان قال عرفناه اما أخذاً و اما تارکاً الحدیث» (۶۷)

۱۰- آیاتی از قرآن علت هدایت نیافتن را اختیار انسان و ردائل اخلاقی از قبیل ظلم و فسق می‌دانند. همانطور که در آیات بخش ۹ دیدیم انسان در مقابل معرفت فطری مختار است که تسلیم شود و یا انکار کند. در اینجا آیاتی ذکر می‌شود که در آنها آمده است: افراد ظالم و فاسق از پذیرفتن حق و تسلیم در مقابل خداوند خود داری می‌کنند و افرادی که دارای فضائل اخلاقی

- ۶- همان مدرک، ص ۶۱۸.
- ۷- تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۶، ص ۱۹۸ به بعد.
- ۸- روح فلسفه قرون وسطی، اتسین زیلسون، ص ۹-۳۸.
- ۹- همان مدرک، ص ۴۳.
- ۱۰- عقل و وحی در اسلام، آ.ج. آربری، ص ۵.
- ۱۱- تاریخ تمدن ویل دورانت، طبع جدید، فصل ۱۶، ص ۴۱۶.
- ۱۲- متافیزیک ارسطو، ترجمه دکتر شرف، ص ۲۴.
- ۱۳- تاریخ فلسفه کاپلستون، ج ۱، قسمت اول، ص ۱۴۹.
- ۱۴- همان مدرک، ص ۱۵۲.
- ۱۵- همان مدرک، ص ۱۴۹.
- ۱۶- همان مدرک، ص ۴۰۱.
- ۱۷- عقل و وحی در اسلام، ص ۵.
- ۱۸- سفر خروج، باب چهارم از کتب عهد عتیق (تورات).
- ۱۹- کتاب حزقیال نبی، باب دوم، از کتب عهد عتیق.
- ۲۰- همان مدرک، باب سوم.
- ۲۱- انجیل برنابا، فصل دهم، یازدهم و دوازدهم.
- ۲۲- مطالبی که از یونانوتورا و گریگوری نیسا ذکر شد از جزوه قرون وسطی استاد دکتر اعوانی نقل شد.
- ۲۳- برای نمونه: «ذلک الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین» (بقره/۲) و «شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من السهدی والفرقان» (بقره/۱۸۵)
- ۲۴- اصول کافی، تصحیح علی اکبر غفاری، ج ۲، ص ۱۳.
- ۲۵- بحار الانوار، طبع دارالکتب الاسلامیه، ج ۵، ص ۲۲۳.
- ۲۶- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳.
- ۲۷- همان مأخذ.
- ۲۸- بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۸۰.
- ۲۹- همان مأخذ، ج ۵، ص ۲۲۳.
- ۳۰- همان مأخذ، ج ۵، ص ۲۳۷.
- ۳۱- همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۸۰.
- ۳۲- همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۷۷.

مجهول و مشکوک نیست که بوسیله براهین فلسفی اثبات شود بلکه شناساندن خدا توسط خداوند انجام یافته است و معرفت خداوند یک معرفت فطری است.

با توجه به این آیات می توان مکانیزم هدایت را به نحو اجمالی چنین ارائه نمود: هدایت انسان از سه کانال تعریف، تذکر و تسلیم می گذرد و نهایتاً انسان به صراط مستقیم رهنمون می شود و در هیچ یک از این سه مرحله مسأله‌ای به نام اثبات خداوند و اقامه برهان منطقی بر وجود خداوند مطرح نیست.

در پایان لازم به ذکر است که تبیین مکانیزم هدایت و توضیح سه مرحله مذکور و بیان راههای تذکر و فرق احتجاج و جدل با تذکر، همگی از محدوده این مقال خارج است و انشاء الله در آینده به توضیح آنها خواهیم پرداخت.

در اینجا فقط به مقداری اکتفا شد که نشان دهد در روش دین و انبیاء برای معرفی خداوند و ایمان به خدا چیزی به نام اثبات امر مجهول و اقامه برهان انتزاعی با روش منطق صوری ارسطویی مطرح نیست.

یادداشتها:

- ۱- تاریخ فلسفه کاپلستون، جلد اول، قسمت اول، ص ۲۹.
- ۲- تاریخ تمدن ویل دورانت، چاپ قدیم، ج ۶، ص ۲۷۰.
- ۳- تاریخ فلسفه کاپلستون، جلد اول، قسمت دوم، ص ۶۳۶.
- ۴- همان مدرک.
- ۵- همان مدرک، ص ۶۷۰.

- ۳۳- همان مدرک.
 ۳۴- همان مدرک.
 ۳۵- همان مدرک، ص ۲۷۸.
 ۳۶- همان مدرک، ص ۲۷۹.
 ۳۷- همان مدرک، ج ۳، ص ۲۷۶.
 ۳۸- همان مدرک، ص ۲۷۹.
 ۳۹- همان مدرک.
 ۴۰- همان مدرک، ص ۲۸۱.
 ۴۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۳.
 ۴۲- همان مأخذ، ص ۱۶۴.
 ۴۳- بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۲۱.
 ۴۴- همان مأخذ، ص ۲۲۲.
 ۴۵- اصول کافی، ج ۱، ص ۸۶.
 ۴۶- همان مأخذ.
 ۴۷- همان مأخذ، ص ۱۶۲.
 ۴۸- همان مأخذ، ص ۱۶۴.
 ۴۹- همان مأخذ، ص ۱۶۳.
 ۵۰- توحید صدوق، طبع مؤسسه النشر الاسلامی، باب ۶۴، ص ۴۱۶.
 ۵۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۸۵.
 ۵۲- بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۷۰.
 ۵۳- دعای ابوحمزه ثمالی.
 ۵۴- دعای صباح، همچون رجوع شود به باب ۶۴، کتاب توحید صدوق تحت عنوان «باب التمریف و البیان و الحجة و الهدایة» که ۱۷ روایت نقل شده و نیز باب ۹ از ابواب عدل بحار الانوار، ج ۵، تحت عنوان «ان المعرفة منه تعالی» که ۱۳ روایت نقل شده است.
 ۵۵- المصباح المنیر، منشورات دارالهجره، ص ۲۰۹.
 ۵۶- الصحاح، طبع دار العلم للملایین، ج ۲، ص ۶۶۵.
 ۵۷- معجم مقاییس البلاغه، نشر مکتب الاعلام الاسلامی، ج ۲، ص ۳۵۸.
 ۵۸- نهج البلاغه، خطبه اول.
 ۵۹- مروج الذهب، طبع دار المعرفه، ج ۱، ص ۳۳.
 ۶۰- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۱۰۸، ص ۱۵۵.
 ۶۱- همان مدرک، خطبه ۱۸۶، ص ۲۷۳.
 ۶۲- همان مدرک، خطبه ۱۸۵، ص ۲۶۹.
 ۶۳- همان مدرک، خطبه ۲۱۳، ص ۳۲۹.
 ۶۴- توحید صدوق، ص ۲۳۱. در این زمینه رجوع شود به روایاتی که در تفسیر «بسم الله الرحمن الرحیم» در تفاسیر روایی وارد شده است از جمله روایت ۱۲۰۸ از تفسیر برهان در ذیل سوره حمد.
 ۶۵- بحار الانوار - ج ۶۸ - ص ۳۰۹ - حدیث ۲۰۱، ۴۰۳.
 ۶۶- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۴.
 ۶۷- بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۹۶.
 ۶۸- همان مأخذ.

منتشر شد

اخبار مکه و ماجا فیها من الاکار
 تألیف: ابوالید ازرقی
 تحقیق: رشدی صالح ملحس
 ترجمه: دکتر محمود مهدوی دامغانی
 چاپ و نشر بنیاد
 (متعلق به بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی)